

## تأویل ذکر و تفسیر عشق

دکتر قاسم کاکایی  
دانشگاه شیراز

در مقام و شخصیت حافظ و جایگاه شعر او سخن بسیار گفته‌اند و در بزرگ‌داشت او مجالس و محافل فراوانی بر پا شده و می‌شود. ترجیع‌بند همیشگی همه آن‌ها این است: حافظ کیست و پیامش چیست؟ پاسخ‌هایی که به این سؤالات داده‌اند نه تنها یکسان نبوده بلکه گاه تضادشان و بعدشان از یکدیگر شگفت‌انگیز است. هر کس به مقتضای فهم خویش حافظ را تأویلی می‌کند اما این که حافظ نه تنها تأویل‌پذیر بلکه واجب‌التأویل است، قولی ست که جملگی بر آنند. این نیز مورد اتفاق است که حافظ درد عشقی کشیده که پرسیدنی و قابل وصف نیست. ولی در چند و چون این عشق و تفسیر و تبیین آن درد سخنان متفاوت گفته‌اند. حافظ را چگونه باید تأویل کرد و عشقش را چگونه تفسیر؟ موضوع سخن و سؤال مقاله حاضر همین است.

در این که حافظ هنرمند است و در این که وی یکی از بزرگ‌ترین هنرمندانی است که عرصه شعر به خود دیده است، جای هیچ شک و شبهه نیست. در بعضی صنایع شعری چون ایهام نظیر او را نمی‌توان یافت. هنرمندی او را از یک غزل و حتی از یک بیت او به خوبی می‌توان دریافت. این جا جای دقت و کشف است نه تأویل. پای تأویل آن جا باز می‌شود که ما حافظ را نه صرفاً یک هنرمند بلکه اندیشمندی بدانیم که اندیشه‌ی پیچیده‌اش جای صرف وقت و دقت و تعمق را دارد. حافظ خود چنین تصویری از خویش به ما ارایه می‌دهد. یعنی خود را اندیشمندی می‌داند که با لطف سخن خویش معارف بلند را به رشته‌ی غزل کشیده و هنر و اندیشه را با هم در آمیخته است.

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش این اندیشه در سطح قرار ندارد که بتوان آن را در قالب پیامی ساده ارایه داد. در عین حال آن چنان زیبا و جذاب است که نمی‌توان از کنار آن آسان گذشت. اندیشه‌ای است جمیل و عمیق و ژرف که باید از جمال آن نقاب برداشت و هنر حافظ در همین است. کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

### حافظ را چگونه باید تأویل کرد؟

یک راه تأویل حافظ، تأویل اشعار او بر اساس شناخت شخصیت تاریخی اوست. معمولاً معقول‌ترین راه تأویل همین است. مثلاً آیا شعر زیر احتیاج به تأویل دارد؟

شب قدری چنین عزیز و شریف  
با تو تا روز خفتنم هوس است

پاسخ آن بستگی به شناخت ما از شخصیت سراینده دارد که آیا فردی هوس‌پرداز و شاهد باز و اهل "شراب" و "ریاب" و "کیاب" بوده است و یا مفسری عارف و اهل راز و نیاز و در بند قرآن و کتاب.

ولی ما در این جا در پی بررسی و کشف شخصیت حافظ از راه تاریخ نیستیم بلکه بر سر آنیم که گرز دست برآید، اندیشه حافظ را از شعرش و شخصیت او را از اندیشه‌اش بازشناسیم و آن‌گاه به دنبال تأویل سایر اشعار تأویل‌پذیرش برویم.

بر خلاف هنر حافظ که از یک غزل و یا حتی از یک بیتش هویداست، برای دریافت اندیشه او باید کل دیوانش را در نظر گرفت. اما دیوان او قرآنی‌ست که رنگ غزل و قالبی پارسی گرفته و مانند اصل قرآن دارای محکم و متشابه است. متشابهات آن، چه بسا از متشابهات خود قرآن بیش‌تر و لغزش‌گاه اندیشه در آن فراوان‌تر باشد. این است که باید محکمت دیوان او را که در حکم "ام‌الکتاب" اند شناخت و متشابهات را به همان مبدئی برگرداند که از آن نشئت گرفته‌اند و این همان معنای "تأویل" است. یعنی اگر حافظ را یک اندیشه‌ور بدانیم نه صرفاً یک هنرمند که تنها در بند خلق زیبایی‌ست، در این صورت باید بتوانیم الگوی "تفسیر قرآن به قرآن" را درباره‌ی کل دیوان او به کار ببریم.

یک راه برای شناخت محکمت حافظ و نقب زدن به کنه اندیشه‌اش پیدا کردن کلید واژگان و بسامد آن‌ها در دیوان اوست. "می"، "عشق" و "مستی" معروف‌ترین واژگان کلیدی حافظ است. اما شور و نشاطی که در این سه واژه نهفته باعث غفلت از سایر واژگانی شده که بسامد آن‌ها از این‌ها کم‌تر نیست.

هرگاه در دیوان حافظ سیر کنیم می‌بینیم که مملو از واژگانی چون راز، رمز، سر، معما، غیب، پرده، نقاب، آینه، جام و ترکیبات آن‌هاست. این‌ها همه ما را از سطح به عمق و از ظاهر به باطن می‌خوانند. یعنی خواننده در می‌یابد که عنوان "لسان‌الغیب" زبندترین عنوان برای حافظی‌ست که می‌خواهد با لطف سخنش از رخ اندیشه‌ای رازآلود و رمزآمیز نقاب بردارد و پرده بگیرد. این حرکت از سطح به عمق و از ظاهر به باطن و این رمزگشایی، اهمیت تأویل را گوشزد می‌کند.

چه کسی می تواند حافظ را تأویل کند؟

از دیگر واژگان کلیدی و پردامنه‌ی دیوان حافظ واژگان "محرم"، "نامحرم"، "غیر"، "آشنا"، "غریب"، "بیگانه" و واژگان مشابه آن‌هاست. یعنی آن راز و رمز چیزی نیست که به صرف آشنایی با الفاظ و ادبیات و صنایع ادبی بتوان آن را شناخت. این رازی است که "خواص" در آن در می مانند تا چه رسد به عوام:

محرم راز دل شیدای خود      کس نمی بینم ز خاص و عام را  
هیچ حافظ خوان و یا حافظ پژوهی تا زمانی که تجربه‌ای مشابه حافظ نداشته باشد به عمق اندیشه او نمی تواند پی ببرد چرا که "غیر" است و نه "آشنا":  
من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
مدعیان را در بارگاه معرفتی حافظ راهی نیست چرا که "نامحرم" اند:  
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز      دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد  
و باید خویشتن خویش را عوض کرد تا بتوان آن پیغام رازگونه را شنید:  
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی      گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرورش  
این "غیر"، "نامحرم"، و بیگانه که حافظ ادیبانه بدان‌ها اشاره دارد، در مثنوی مولوی که "هیچ ترتیب و آدابی" نمی جوید، یک معنی بیش ندارد: "خر"!  
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر      ایسن معانی را نیابد گوش خر  
مادام که از این سطح عبور نکرده‌ایم برون پرده‌ایم و نمی توانیم رمز و راز حافظ را دریابیم به قول مولوی:

ترک عیسی کرده خرپرورده‌ای      لاجرم چون خر برون پرده‌ای  
تنها کسی می تواند حرف بکر امثال حافظ را تأویل کند که به قول مولانا ابتدا خود را

تأویل کرده باشد:

کرده‌ای تأویل حرف بکر را      خویش را تأویل کن نی ذکر را

تأویل خویشتن طهارتی خاص لازم دارد آن هم با آب دیده و خون جگر

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد      به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

هر آلوده چشمی نمی‌تواند آنچه را حافظ می‌بیند نظاره کند:

چشم‌آلوده نظر از رخ جانان دور است      بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

یعنی در این جا برای تأویل حافظ "چشم‌ها را باید شست" آن هم حافظ‌وار. لذا کسی

که گرمی اشک شب را نشناسد با حافظ "بیگانه" و "نامحرم" است.

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند      پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

این شست و شو باعث طهارت درون می‌شود و پیوندی ایجاد می‌کند با "راسخان در

علم" تا بتوانیم متشابهات حافظ را به محکّمات او برگردانیم و از کسانی نباشیم که قرآن

درباره‌ی آنان می‌فرماید: "فاماالذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و

ابتغاء تأویله" (آنان که در قلوبشان انحراف است به دنبال متشابهاتند تا فتنه‌انگیزی کنند و

تأویل نادرستی برای آن بطلبند) (آل عمران / ۷). برای شناخت و تأویل حافظ باید زبان

"اشارت" دانست. این که زبان اشارت چیست خود مقاله‌های مستقل می‌طلبند. همین قدر

باید بدانیم که هم‌رازان حافظ از عرفای شامخین، حافظ را همان‌طور می‌خوانند که خود

می‌دانند و "غیر" نمی‌دانند چرا که حافظ آن را چنین نوشته است. بنده در طول مدتی که

محضر نورانی عارف واصل حضرت آیت الله نجابت "ره" را درک کردم، از زبان ایشان

تفاسیری از حافظ می‌شنیدم که در عین این که کاملاً با الفاظ و شعر حافظ هماهنگی و

هم‌خوانی داشت ولی گویی از عالمی پرده برمی‌داشت که چشم‌های آلوده‌ی ما آن را

نمی‌دید و عقل‌های ناقص ما آن را نمی‌شناخت. امید آن که مجموعه‌ی تفاسیر ایشان بر

حافظ، روزی در اختیار عموم قرار گیرد.

### حافظ و قرآن

یکی از واژگان پر دامنه‌ی دیوان حافظ "قرآن" و مترادفات آن است. هر چند دامنه کاربرد این واژه به اندازه‌ی واژه‌های "می" و "عشق" و "مستی" نیست ولی چون نیک بنگریم خواهیم دید که تعداد واژه‌ی قرآن در دیوان کوچک حافظ از هر دیوان دیگری بیشتر است حتی از دیوان‌های بزرگی چون مثنوی مولوی و یا کلیات سعدی. یک تحقیق و شمارش ساده این امر را نشان می‌دهد.

این امر حکایت از انس حافظ با قرآن می‌کند و گرنه چنین نیست که حافظ متعمداً از سر ریا و سالوس در کاربرد واژه‌ی قرآن اصرار بورزد. تعمق در دیوان حافظ نیز نشان می‌دهد که اندیشه‌ی وی با قرآن گره خورده است.

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ      به قرآنی که اندر سینه داری

آیا این یک "قسم به قرآن" ساده‌ای است که لقلقه‌ی لسان بسیاری از متدینان است و یا آن که بین مصراع اول و دوم تناسبی را می‌رساند که حاکی از آن است که همه‌ی خوشی شعر حافظ از آن روست که از سینه‌ای جوشیده که حافظ قرآن است. خود او به این امر اذعان و افتخار می‌کند:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد      لطایف حکمی با نکات قرآنی  
وی همه‌ی توفیقات خود را از دولت قرآن می‌داند:

صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ      هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم  
آنان که اهل نباشند و یا اهل الله را زیارت نکرده باشند و حافظ را صرفاً هنرمند می‌دانند، چه بسا خیال کنند که حافظ در این جا "کمی تا قسمتی" اغراق کرده است. ولی

باز هم به رغم اندیشه‌ی ایشان، این حافظ است که انس با قرآن را بزرگ‌ترین ثروت خود می‌داند.

حافظا در کنج فقر و خلوت شب‌های تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور و چقدر کج سلیقگی و "ناآشنا" بودن است که فکر کنیم این انس با قرآن در جان حافظ تأثیر نکرده است و برای دریافت منشأ اندیشه‌ی وی باید به دنبال چیز دیگری غیر از قرآن بگردیم. چرا که در این صورت یا باید فاعلیت فاعل (قرآن) را انکار کنیم و یا قابلیت قابل (حافظ) را منکر شویم.

حیف است که این بیت زیبا و پر مغز حافظ را به عنوان حسن ختام این قسمت نیاوریم:

چو من ماهی کلک آرم به تحریر تو از "ن و القلم" می‌پرس تفسیر  
 معنی ظاهری و سطحی این بیت که چندین صناعت لفظی را در بردارد این است که "آن‌گاه که کلک (قلم) من در دریای سخن به تحریر می‌آید به راحتی ماهی (نون) در آب حرکت می‌کند و تداعی کننده آیه "ن و القلم" است". اما در این معنی چیزی بیش از یک تفاخر هنرمندانه نمی‌یابیم. حداکثر این است که گوشزد می‌کند که "تحریر من نشان می‌دهد که چرا خداوند در قرآن به قلم قسم خورده است". ولی اگر حافظ را استاد "ایهام" نیز بدانیم معنی این بیت این است که "شعر من ترجمان و تفسیر قرآن است و بالعکس" و تفسیر هر یک را از دیگری بی‌پرس.

حافظ، سحر، شب، اشک و آه

از دیگر واژگان پردامنه‌ی دیوان حافظ، سحر و شب است که تجارب گوناگون عرفانی حافظ و واردات قلبی فراوان او را در این ظرف زمانی نشان می‌دهد. "اشک"، "آه" و

"ناله" نیز بسامد بالایی در دیوان حافظ دارد. هر آن کس که با سحر و بیداری شب بیگانه باشد و اشک و آه حافظ وار را نچشیده باشد با حافظ بیگانه است:

قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست  
وی به کرات از تجارب عرفانی خود در سحر سخن می‌گوید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

\*

هر دم از روی تو نقشی ز ندم راه خیال  
با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم  
کس ندیده است ز مشک ختن و نافه‌ی چین

آن چه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

\*

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحرش از او که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود  
و در دل همین شب و سحر است که اشک و آه و ناله حافظ به بار می‌نشیند و ثمر  
می‌دهد:

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است  
بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

\*

یار می‌که چو حافظ هزارم استظهار به گریه‌ی سحری و نیاز نیم شبی ست



\*

گریه‌ی شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره‌ی باران ما گوهر یک دانه شد  
این است که حافظ خود همین اشک و آه را در دل شب و سحر، لطفی از جانب  
معشوق می‌بیند:

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله‌ی شب

این همه از نظر لطف شما می‌بینم

### حافظ فاضل یا حافظ عاشق

یکی از نکاتی که در تأویل شعر حافظ می‌تواند مؤثر افتد دریافت رویکرد وی به  
مقوله‌ی علم و فضل است. آیا ما در حافظ با قلندری روپرو هستیم شاهد باز که همه‌ی  
علما و زهاد زمانه‌ی خویش را به باد طنز و استهزا می‌گیرد و یا آن که با عالمی مواجهیم  
که تجربه‌ای دارد و رای طور علم و عقل "ورای حد تقریر"؟ آن چه دقت و تعمق در دیوان  
حافظ نشان می‌دهد دومی است. یعنی حافظ کسی است که عمری را در علم و درس و  
تدریس گذرانده است و به "علم و فضل" رسیده ولی تجربه‌ای در "باب معرفت" دارد که  
همه‌ی خرمن علم و فضل و زهدش را سوزانده و به یغما برده است.

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی یک نکته‌ات بگویم خود را نبین که رستی

\*

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

معلوم می‌شود که این معرفت و این تجربه، تجربه عشق است که عاشق را از خود

تهی و از معشوق مملو می‌سازد:

رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود کرد غم خواری شمشاد بلندت پستم  
 و نیز واضح می‌گردد که این عشق که آخر پیری آتش به خرمن زهد و علم حافظ زده  
 کدام عشق است و آن معشوق کدامین معشوق:  
 دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده‌ی معشوقه باز من

### حافظ و عشق

از این جا جایگاه عشق در دیدگاه حافظ هویدا می‌شود و می‌فهمیم که چرا حافظ با آن  
 همه علم و فضل، تنها فریادرس را عشق می‌داند و بس.  
 عشقت رسد به فریاد، ار خود به سان حافظ  
 قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت  
 و نیز می‌فهمیم که چرا وی از صدای سخن عشق خوش‌تر نمی‌یابد:  
 از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
 و نیز سرّ این امر واضح می‌شود که چرا از میان همه‌ی بزرگان شعر و ادب این دیوان  
 حافظ است که در هر خانه‌ای کنار قرآن می‌نشیند:  
 تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

\*

دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد  
 و علت این دل نشان و دل نشین بودن شعر تر حافظ این است که وی شهید عشق  
 است:

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکد

و این آتش عشق است که از عهد الست بر افروخته و بر جان حافظ زده است:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

ولی در این شهادت یافتن، سوختن و فانی شدن، اساس بقا و حضور و هستی حافظ

نهفته است.

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی اساس هستی من زان خراب آباد است

این است که عشق را مقصود هستی می داند:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی

\*

کم‌تر از ذره نه‌ای پست مشو عشق بورز تا به سر منزل مقصود رسی چرخ‌زنان

به همین علت هر که را عشق ندارد مرده می‌بیند:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بسر او نمرده به فتوای من نماز کنید

و هیچ عبادتی را بدون عشق صواب و دارای ثواب نمی‌داند:

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد

بنابراین بزرگ‌ترین هنر حافظ بلکه همه‌ی هنر او عشق ورزیدن است

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

\*

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

ملاحظه می‌کنید که رجوع به آن محکّمات حافظ، چگونه این متشابهات را بدون هیچ

سختی و تکلفی تأویل می‌کند.

### بیگانگان عشق

در این بین، نامحرمان و بیگانگان عشق نیز از دیدگاه حافظ شناخته می‌شوند:

اول: مدعیان و خودپرستان:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی      تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

دوم: فکر و عقل بوالفضول که به تنهایی به حریم عشق راه ندارد:

حریم عشق را منزل بسی والاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که که سر در آستین دارد

عشق چشیدنی و یافتنی ست نه دانستنی و یافتنی:

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز      هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد

\*

ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق      ما با تو نداریم سخن، خیر و سلامت

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی      ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

و سرانجام اگر می‌خواهیم در مکتب عشق هم درس حافظ باشیم باید اوراق مسود

و هم و خیال جزیبی را از جان خود بشویم:

بشوی اوراق اگر هم درس مایی      که علم عشق در دفتر نباشد

### سلوک و همت حافظ

بنا به آنچه گذشت، در تفسیر عشق حافظ درمی‌یابیم که این عشق جرأت و جسارتی

لازم دارد که تنها از امثال حافظ برمی آید:

عشق دردانه است و من غواص و دریا میکند

سر فرو کردم در آن جا تا کجا سر برکنم

این عشق دم شیرینی است که نمی توان آن را به بازی گرفت. این عشق ورزی یک

مجاهدت و شهادت است و چنین نیست که به زعم برخی خام طمعان برون پرده هفته ای چند بار بتوان عاشق شد!

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها

این عشق با آن همه مشکلات هولناکش شیردلانی چون حافظ را می طلبد که از بلا

نپرهیزند.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

\*

چو عاشق می شدم گفتم که بزدم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

\*

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز

زان که گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

\*

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

در این راه نباید از پای طلب نشست:

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

این جا آن جاست که هر چه معشوق ناز نماید نیاز و استقامت ما بیش تر می شود:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور

در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

در این جا هر چند کشش از جانب معشوق است ولی از جانب عاشق چاره‌ای جز

کوشش نیست:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش

اما این کوشش و تلاش بدون دلیل راه و خضری خجسته پی، به ثمر نمی نشیند:

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صدا اهتمام و نشد

انصاف بدهید که چقدر دور و بیگانه و نامحرمانند آنانی که می پندارند این همه

کوشش و جان بازی و خطر کردن حافظ، برای وصال به چشم شهلا و خال لب‌هایی ست

که امروزه در کوی و برزن فراوان می توان یافت! آنان کجا و حدیث آرزومندی حافظ کجا:

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است

بدین راه و روش می رو که با دل دار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

## درد حافظ

در این جا به این نتیجه می‌رسیم که برای تأویل حافظ باید هم‌درد او بود. حافظ‌پژوهی و محفل‌آرایی به نام حافظ، بدون آن که با حافظ هم‌درد باشیم، یا به نتایجی سطحی می‌رسد که از حد پیدا کردن آرایه‌های ادبی فراتر نمی‌رود و یا ما را به دام متشابهات می‌اندازد و به جای تأویل حافظ به تحریف و قلب کردن او می‌کشانند. به اعتقاد صاحب این قلم آنان که درد عشق حافظ را کشیده‌اند این صلاحیت را دارند که در زمانه‌ی ما ترجمان حافظ باشند. "درد" یکی از کلید واژگان و محک‌های دیوان حافظ است:

درد عشقی کشیده‌ام که می‌پرس زهر هجری چشیده‌ام که می‌پرس

آنان که یا دردی ندارند و یا دردشان از آن نوع است که حتی از آرایه‌ی قاروره‌ی خویش به پزشکان می‌گریزند تا مبادا...!، هرگز نمی‌توانند حافظی را بشناسند که اشک خونین به طیبیان می‌نماید:

اشک خونین بنمودم به طیبیان گفتند درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد

پژوهشگاه علوم انسانی \* مطالعات فرهنگی

چون این گره گشایم، وین راز چون نمایم انسانی

دردی و سخت دردی، کاری و صعب کاری

این درد را حتی در صوفی‌وشان زمانه‌ی او نیز نمی‌توان سراغ گرفت:

در این صوفی‌وشان دردی ندیدم که صافی باد عیش دُردنوشان

این درد که به نحوی درد دین است، حتی مدعیان دین‌داری هم با آن بیگانه‌اند:

نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی

و همین درد است که شعر او را چنین سوزناک کرده است:

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

## حافظ و عشق به عبادت

در این جا، به مناسبت ماه مبارک رمضان و لیالی قدر خوب است اشاره‌ای داشته باشیم به عشق به عبادت و تجارب عرفانی حافظ که در عبادات خویش از آن برخوردار بوده است. این نیز عاملی ست که به تأویل حافظ کمک می‌رساند.

در روایت از معصومین (ع) آمده است که "افضل الناس من عشق العباده و عانقها"، برترین مردم کسی ست که به عبادت عشق بورزد و با آن دست درگردد باشد و حافظ از این تبار است:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

همه‌ی غبطه‌ی حافظ در دنیا از آن دمی ست که چنین سپری نشده است:

دریغا عیش شب‌گیری که در خواب سحر بگذشت

ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی

وی به زیباترین وجه لذت این عبادت و این عیش شب‌گیر را چنین وصف می‌کند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست

نرگش عربده‌جوی و لبش آفسوس‌کنان

نیم‌شب دوش به بالین من آمد بنشست

سرفراگوش من آورد و به آواز حزین

گفت ای عاشق دیرینه‌ی من خوابت هست

عاشقی را که چنین باده‌ی شب‌گیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست



## جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

حاصل سخن آن که دیوان حافظ همه بیت الغزل معرفت است و در آن لطایف حکمی با نکات قرآنی جمع شده است و مانند خود قرآن (ذکر) نیاز به تأویل دارد. کسی می‌تواند حافظ را تأویل کند که خویش را تأویل کرده، درد عشق را چشیده باشد و بتواند عشق را تفسیر کند آن هم نه در دفتر بلکه در جان خویش. این راسخان در علم ملکوتی اند که می‌توانند با "علم اشارت" متشابهات حافظ را به محکامات او برگردانند. از همه‌ی حافظ‌پژوهانی که جزو این طایفه نیستند انتظار می‌رود که خود را فصل الخطاب ندانند و در پیشگاه حافظ شاگردی کنند و این حداقل را بپذیرند که: "چیزی هست و من گم کرده‌ام".

و آخر دعوانا ان الحمد لله

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی